درس هفتصد و هفدهم

کیفیت تبیین و تفسیر مُثُل افلاطونی در کلام مرحوم آخوند و جناب شیخ

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

صحبت در کیفیت تبیین و تفسیر مُثل افلاطونی در کلام مرحوم آخوند و جناب شیخ بود و عرض شد که نظر افلاطون نسبت به مثل با آنچه که مرحوم شیخ در شفاء آن را تعبیر می‌کنند منافات دارد. البته می‌توانیم این منافات را ناشی از دو نحوه نگرش و بینش آنها نسبت به ارتباط بین حقایق خارجیه و عالم غیب بدانیم که طبعاً این قضیه در کیفیت تفکر انسان نقش اساسی دارد.

تفاوت مُثل افلاطونی و صورت مثالیهٔ عین خارجی

اول باید یک قضیه و مسئله را توضیح بدهیم و آن اینکه بین مثل افلاطونی که صورت انواع خارجیه است و خود صورت مثالیهٔ عین خارجی تفاوت هست و این تفاوت هم ناشی از یک مسئلهٔ عقلی به‌عنوان کلی طبیعی نمی‌شود بلکه عبارت از یک وجود خارجی است چون مرحوم شیخ این مسئله را به ماهیات کلیه توجیه کردند، اینکه هنر نیست خب

همه می‌دانند ماهیات کلیه حقایق طبیعیه هستند که مصداق آنها و وجود خارجی آنها همان جزئیات خواهند بود والاّ خودشان که در خارج وجود ندارند، حالا بعداً به آن قضیه می‌رسیم.

در وهلهٔ اول این مسئله باید روشن بشود که صورت مثالی اشیاء عبارت از همان اتصال ما به حقایق خارجیه است که به آن علم، معرفت، صورت ذهنی و وجود ذهنی و هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید گفته می‌شود، آن یک نحوه اتحاد با نفس همان عینیت خارجی دارد. الآن شما در اینجا نشسته‌اید و دارید به بنده نگاه می‌کنید و من هم دارم به شما نگاه می‌کنم و شما صحبت‌های ما را می‌شنوید و من هم الآن یک مطالبی را ارائه می‌دهم، این ردّ و بدل شدن اطلاعات و مطالب به چه کیفیت است؟! آیا الآن از وجود ظاهری من چیزی کنده می‌شود و به وجود شما اضافه می‌شود و بالعکس؟! من که الآن شما را در اینجا احساس می‌کنم، این احساس هم یک احساس اعتباری نیست بلکه احساس شهودی و وجدانی است؛ یعنی صورت حکائی شما را احساس نمی‌کنم بلکه نفس الوجود

شما را احساس می‌کنم که در اینجا هستید و هرکدام با کیفیت و وضع و خصوصیات عارضی دیگر در یک رتبهٔ خاص خودتان هستید و در سر جای خاص و معیّن نشسته‌اید. این احساسی که بنده الآن در اینجا دارم یک احساس شهودی، وجدانی، لمسی، قلبی و حضوری است که به‌واسطهٔ جسم حاصل نمی‌شود و فقط در اینجا تنها هنری که از جسمیت برآمده است این است که وسیله و آلت برای این احساس شده است، از این جسمیت کار دیگری برنمی‌آید.

فرض کنید نامه‌ای را که باید به یک شخصی بدهم که از مضمون این نامه مطلع شود، هرچه هست آنچه که در این نامه هست مهم است ولی رساندن این نامه یا توسط خود من است که درِ منزل بروم و نامه را بدهم یا به شخصی بدهم که این نامه را ببرد یااینکه از این کبوترهای نامه‌رسان بگیرم و نامه را بدهد [فرقی نمی‌کند]، کبوتر نقشی ندارد و فقط نامه را بر منقار یا پای او می‌بندند و می‌برد و آنجا می‌نشیند و نامه را برمی‌دارند. در سابق کبوترهای نامه‌رسان بودند و از این شهر به آن شهر

می‌رفتند و نامه را می‌بردند و بعد هم شخص آن نامه را می‌گرفت و یک نامه به پایش می‌بست و بعد هم کبوتر به همان جای اولش برمی‌گشت. کار و هنر و نقش دیگری ندارد، آنچه که هست در مضمون و مفهوم این نامه هست.

تعریف علم و معرفت

خب آنچه که الآن این احساس شهودی برای من حاصل شده است، آن احساس که عبارت از حسّ حضور عین خارج [است]، به‌واسطهٔ چه چیزی پیدا شده است؟ به‌واسطهٔ تقابل یک جسم با جسم دیگر و در مرأی و منظر بودن آن جسم [پیدا شده است] که به‌واسطهٔ این تقابل، آن جنبهٔ معرفتی که جنبهٔ مجرد و از مقولهٔ وجود است، آن جنبهٔ تجردی برای انسان حاصل می‌شود و انسان حکم می‌کند که این شخص در اینجا حضور دارد و آن شخص حضور ندارد، به این احساس علم و معرفت می‌گویند که انسان به‌واسطهٔ احساس، حکم به حضور و عینیت و تحقق خارجی جسم می‌کند، اینها به‌واسطهٔ آن احساس پیدا می‌شود و ارتباطی هم بین این و آن نیست و هیچ ربطی ندارند، این در اینجا نشسته و او

هم در آنجا نشسته است و دو یا سه متر فاصله است و در اینجا ارتباطی هم وجود ندارد. این احساس عبارت از همان صورت ذهنیه است که از آن تعبیر به علم حضوری می‌شود، البته در اینجا همان‌طوری‌که عرض کردم خود همان وجود خارجی در این مسئله به‌عنوان آلیت و وساطت نقش دارد.

اگر ما به این مسئله دقت کنیم آن‌وقت متوجه می‌شویم که همان احساسی را که در یک واقعهٔ خارجی برای ما حاصل شده است و خود آن شیء و واقعهٔ خارجی را در وجود خود احساس می‌کنیم، همین احساس در رؤیا و مناماتی است که برای ما حاصل می‌شود، عیناً همان است و هیچ تفاوتی به‌اندازهٔ سر سوزن ندارد و همین احساس برای ما در مورد مکاشفاتی است که این مکاشفات برای افراد پیدا می‌شود؛ چه‌بسا افرادی را که از این دنیا رفته‌اند در زندگی خود احساس می‌کنند و آنها را در زندگی خود می‌بینند و وجود ایشان را احساس می‌کنند و این احساس باعث می‌شود ... آن‌وقت چون نمی‌توانند بین عینیت خارجی و آن صورت ذهنیه

تمیز بدهند می گویند: فلانی الآن اینجا بود فلانی الآن در اینجا حضور دارد، از این مسائل و قضایا خیلی زیاد است.

شخصی نقل می‌کرد که شوهرش از دنیا رفته بود و خیلی ناراحت بود و به‌واسطهٔ رفتن شوهرش تقریباً برای او هم از دنیا سلب علاقه شده بود و تعلقی احساس نمی‌کرد که دیگر برایش در این دنیا بماند و خیلی پیش ما اظهار قلق و اضطراب می‌کرد. یک مدت گذشت و یک روز من برای دیدن او رفتم و دیدم خیلی آرام است و آن چیزی که قبلاً از او دیدیم دیگر مشاهده نکردیم، صحبت شد و من گفتم که الحمدلله مثل اینکه شما خیلی آرامش پیدا کردید و ناراحتی‌ها مرتفع شده است. گفت که [خواست] خدا است و ... خلاصه نخواست که بگوید. بعد من خودم احساس کردم که یک قضیه‌ای اتفاق افتاده است و این قضیه با آن وضعیتی که ما می‌دیدیم هیچ تناسبی ندارد. بالأخره خودش مسئله را فاش کرد و گفت که همیشه در موقع نماز مغرب و عشا شوهرم به اینجا می‌آید و همراه با من نماز می‌خواند و من او را احساس می‌کنم و امشب برای دیدن او منتظر

هستم. خب این وجودی را که او الآن احساس می‌کند، اگر صورتش بود که این صورت دیگر برای او آرامش نمی‌آورد، خب عکسش روی طاقچه هست پس چرا دائماً بیشتر ناراحت می‌شود؟! چرا دائماً بیشتر یاد او می‌کند؟! معلوم می‌شود که وجودش را احساس می‌کند! خب حالا اگر کسی دیگر بیاید می‌فهمد؟! نه، نمی‌فهمد. می‌بیند اتاق خالی است و این‌هم دارد نماز می‌خواند و مسئله‌ای [وجود] ندارد. این آرامش و اطمینان خاطری که الآن برای این حاصل شده است به چه جهت است؟! به‌جهت همان احساسی است که قبلاً داشته است یعنی همان احساسی را که قبلاً داشته و با آن احساس با شوهرش زندگی می‌کرده و روز و شبش را می‌گذرانده است، الآن همان احساس را دارد منتها مثل کسی که در اینجا می‌آید و فرض کنید از ۲۴ ساعت، هشت ساعت در منزل است یا ۱۲ ساعت در منزل است یا ۱۵ ساعت در منزل است و بقیه را بیرون و سر کار می‌رود حالا فرض کنید که یک ساعت هست.

من به او گفتم: حالا که این‌طور است نمازت را طولانی کن و تعقیباتت را هم بخوان! مفاتیح که داری، از اول شروع کن سورهٔ یس خواندن و بعد دعای علقمه و عدیله و فلان و هرچه دارد بخوان که او را نگه داری! گفت که نه نمی‌شود بلند می‌شود و می‌رود! یک‌دفعه خواستم این کار را بکنم گفت که کارم دیر شده است، زود تمام کن بابا! خلاصه ما آن‌طرف هم گیر داریم! اینها را به او گفتیم! گفت: اتفاقاً خودم به فکرم آمد که کمی این تعقیبات را زیاد کنم، دیدم نه او سرش کلاه نمی‌رود! خلاصه مسائل دیگری هم در آن‌طرف دارد که بالأخره باید به همه رسید، هم این‌طرف و هم آن‌طرف! آنها هم در چیز هستند و ...! اینها واقعاً مسائلی است که وجود دارد.

یک دفعه ما در همین مسجد قائم بودیم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ داشتند در مورد معاد صحبت می‌کردند که روایت داریم: وقتی شخص فوت می‌کند و مؤمنی از این دنیا می‌رود، او را که در قبر می‌گذارند، این حوری‌ها می‌آیند و خلاصه با اینها مشغول صحبت و اینها می‌شود و یک‌مرتبه اصلاً نمی‌فهمد چطور می‌شود و قیامت به‌پا

می‌شود[1] اللهم ارزقنا! اگر این‌طوری باشد که خیلی خوب است! البته خب مؤمن گفتند! حالا خدا به داد ما برسد.

من یادم هست وقتی که صحبت می‌کردند بعضی‌ها آنجا بودند و خلاصه باهم شوخی می‌کردند و خیلی این مطلب و قضیه را سبک گرفته بودند. تااینکه چندی پیش بود که یکی از افراد که واقعاً از صلحا بود و پیرمردی بود که در مسجد قائم می‌آمد و در نماز شرکت می‌کرد و خیلی سید خوش‌نفسی بود و با مرحوم پدربزرگ ما هم ارتباط و آشنایی داشت، ایشان به رحمت خدا می‌رود و او را می‌برند و در همین علی بن بابویه طهران دفن می‌کنند. همان شخصی که این مسئله را مشاهده کرده بود این قضیه را به من گفت، البته این فردی است که اهل معنا و بعضی از مشاهدات است و مشاهدات مثالی و صوریه دارد. ایشان می‌گفت: وقتی او را دفن کردیم یک‌مرتبه دیدم یک نوری از این قبر آمد و بالا رفت

---

[1] . صحیفة الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۲، با قدری اختلاف.

و مشاهده کردم ـ افرادی در آنجا بودند که متکفل قرار دادن لحد و ترتیب قبر و اینها بودند ـ و دیدم که به‌به خانه‌ات آباد! بیا و ببین چه خبر است! حوری‌ها نشسته‌اند و هرچه من او را صدا می‌کردم اصلاً اعتنایی به من نمی‌کرد و به قول معروف خُذِ الغایات و اترکِ المَبادی! بابا ما هر روز باهم صحبت می‌کردیم و سلام‌وعلیک داشتیم! دیدیم نه‌خیر، [اعتنایی نمی‌کند]! معمولاً این‌طوری است! خلاصه دیدیم طرف بدجوری به تنعّم و امثال‌ذلک [مشغول است]! حالا دیگر خصوصیاتش را به من نگفت ولی معلوم بود که آنجا خیلی به او خوش می‌گذرد! بعد دیدم یک نفر از آنهایی که آنجا بود به من رو کرد و گفت: داری می‌بینی؟! دیدم او هم دارد می‌بیند! یعنی دو نفر این قضیه [را مشاهده کردند] که هردو هم از منتسبین به ما هستند. خود او هم دارد این قضیه را می‌بیند و بقیه نمی‌بینند! درحالی‌که اکثر آنهایی که در این مسئله تشریک‌مساعی می‌کردند همه از معممین و علماء و ائمهٔ جماعات بودند ولی نمی‌دانم چرا خدا چشم ما ائمهٔ جماعات و علماء و اهل علم را نسبت به این مسائل کور و نابینا کرده و

چشم افراد عادی را باز کرده است! بنده اعتراض دارم! باید این را در پیشگاه عدل الهی مطرح کنیم که ما اهل علم هستیم! اینها چه‌کاره هستند؟! یک مشت نادان و آدم‌هایی که عمامه ندارند و افراد عادی هستند!! این فضائل باید به ما برسد، ما مستحق این‌گونه فضائل هستیم که به مردم بگوییم و بازارمان را گرم کنیم و رونق بدهیم!! ولی خب ظاهراً خدا می‌داند [چه‌کار کند]، گفت: خدا خر را می‌شناخت که به او شاخ نداد!!

حالا این قضیه و مسئلهٔ مکاشفات چیزی است که واقعیت دارد. وقتی امام علیه‌السّلام می‌فرمایند که وقتی مؤمن از دنیا می‌رود این‌طور است، امام که حرف بیجا و بیهوده و لغو نمی‌زند، حرف حساب می‌زند! منتها علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله برای هر کسی قابل ادراک نیست.

این مسئله که آن احساس به‌نحو عینی وجود دارد یک مسئلهٔ غیر قابل تردید و غیر قابل تشکیک است یعنی همان حالتی را که ما در وجودِ ...، اگر قرار باشد که ما در این مسئله شک کنیم، باید در آن

خارجی هم شک کنیم؛ در آن حقائق لمسی و شهودی خارجی هم باید شک کنیم چون هردو را یکی می‌بینیم یعنی کسی نمی‌تواند به ما بگوید که مثلاً رؤیا و منامی که می‌بینید اشتباه است، خودت داری اشتباه می‌کنی اگر آن اشتباه است این‌هم اشتباه است و این مسئله تفاوتی نمی‌کند. همان‌طوری‌که الآن وجود این اشیاء را احساس می‌کنم [همین‌طور رؤیا و منام را احساس می‌کنم].

بعضی از افراد از دوستانی که در بعضی از مجالسی که قبلاً داشتیم شرکت می‌کردند می‌گفتند که اصلاً وقتی که شرکت می‌کنیم انگار دو بار شرکت کرده‌ایم یعنی مسئله برای ما تکراری است! به عرض بنده رسیدید؟! خب شخص باید چه حالتی پیدا کند که برای او عیناً تکراری باشد؟! تا آن احساس وجدانی نسبت به یک حقیقت خارجی برای او حاصل نشود، خب تکراری نخواهد شد و مشابه او خواهد شد و از او حکایت خواهد کرد نه‌اینکه نفس او به همان وضعیت باشد. البته خب این مطلب را هم باید درنظر داشت که ـ همان‌طوری‌که عرض کردیم ـ اصل قضیه و لمّ مطلب به این برمی‌گردد که

در آن جنبهٔ علّی خود شیء، بین علت و معلول امکان ندارد فاصله بیفتد.

حصول گره بسیاری از مشکلات فلسفی به‌واسطهٔ غور در مسئلهٔ علیت

ما باید به مسئلهٔ علیت خیلی توجه کنیم و خیلی روی آن کار کنیم و خیلی در آن تأمل کنیم! گره بسیاری از مشکلات فلسفی به‌واسطهٔ غور در مسئلهٔ علیت برای ما حاصل می‌شود! وقتی که می‌گوییم: صورت مثالی، علت وجود خارجی است، همین‌طوری لقلقهٔ لسان نیست بلکه پشت این مفهوم و عبارت چه چیزی نهفته است؟ اگر صورت ملکوتی، علت است پس چرا معلولش نیست؟! دائماً فقط شما می‌گویید که در مقام اجمال است، اجمال چیست؟! اجمال نداریم! اجمال یعنی عدم وجود.

مفهوم نداشتن اجمال در مقام عینیت خارجی

شما وقتی که یک تخم سیب را می‌گیرید و می‌گویید: بالإجمال این یک درخت سیب است، شما در اینجا دارید یک شجرهٔ سیب و تفّاح درنظر می‌گیرید والاّ این خود تخم است و چیز دیگری نیست. بله! استعداد و قابلیت دارد که تبدیل بشود و

حال که نشده است، وقتی که نشده چرا شما اجمال می‌گویید؟! ما اجمال نداریم! اجمال یعنی ابهام، اجمال یعنی عدم الوجود، اجمال یعنی عدم التفصیل، اجمال یعنی عدم التوضیح و اجمال یعنی عدم التبیین، این معنای اجمال است و این اجمال در مقام مفهوم معنا دارد نه در مقام عینیت خارجی! درحالی‌که بحث ما از مسئلهٔ علیت و معلولیت، تعیّن خارجی است یعنی علت خارجی مثالی، علت خارجی ملکوتی، علت خارجی لاهوتی و علت خارجی علم عنائی که نفس علم عنائی علت خارجی برای خلق اشیاء است، این علت خارجی علت برای معلول خارجی است، پس معلول آن کجاست که ما نمی‌بینیم؟! ما نمی‌بینیم خب نبینیم، ما آن‌طرف دیوار را هم نمی‌بینیم! ما اتاق پشت سر را هم نمی‌بینیم! ما آن کسی که در خیابان هست را هم نمی‌بینیم! اینکه ما نمی‌بینیم یعنی نیست؟! همان‌طوری‌که برای دیدن این اتاق کناری باید از این در خارج شویم و وارد در آن اتاق شویم و برای دیدن افرادی که در خیابان حرکت می‌کنند چاره‌ای نداریم جز اینکه بدن را کمی تکان بدهیم و این‌قدر آنجا ننشینیم و برویم و این راه

را طی کنیم و برویم و ببینیم، همین‌طور برای مشاهده و احساس عینیِ آن معلول خارجی هم باید خودمان را تکان بدهیم. آن تکان دادن، تکان دادن بدن نیست بلکه تکان دادن روح و نفس است و تجرد است! وقتی شما تکان دادی آن‌وقت می‌فهمی معلول هست، پس همه چیز هست.

امر ثابت بودن تمام اتفاقات عالم

همهٔ آنچه که در این عالم اتفاق افتاده و می‌افتد یک امر ثابت است!

این‌همه عکس می و نقش نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد[1]

هستیِ نیست‌نما

یک امر ثابت است، نه‌اینکه نیست‌ها یکی پس از دیگری تبدیل به هست می‌شوند! همهٔ آنچه را که ما نیست می‌پنداریم، هست و نیست‌نما است که آن «هست» در ظرف خودش وجود دارد. خیلی باید در این مطلب دقت کنید، هرچه در آن دقت کنید باز کم تأمل کرده‌اید! باید خوب به این مطلب برسیم و نسبت به آن خوب فکر کنیم و راجع به خصوصیات

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

و مثال‌های آن توجه کافی را داشته باشیم که این قضیه برای بسیاری از افراد متأهل و متکفل این مباحث هنوز ناشناخته مانده است و به‌خاطر همین جهت بسیاری از مشکلات که مسئلهٔ ربط حادث و قدیم از جملهٔ آنها است با غیر از تصور این مسئله امکان حل شدنشان نیست مگر اینکه یک عباراتی را سرهم کردن و ترکیب کردن که حالا خودشان هم نمی‌فهمند که چه می‌گویند! این مسئله نسبت به این مطلب قابل حل نیست. این نکته برای صور مثالیهٔ اعیان خارجی تا اینجا روشن شد، مباحث بیشتری در مباحث نفس می‌آید که آن مسائل در جلدهای دیگر اسفار خواهد آمد.

نظر و رأی افلاطون در این قضیه این نیست، افلاطون این را قبول دارد و بزرگان از حکما و فلاسفه در این مسئله شک ندارند بلکه بسیاری از عوام هم نسبت به این مسائل معترف هستند؛ افراد در بادی الرأی، نسبت به این مسئله معترف هستند. آنچه را که افلاطون و بعضی از اشخاص و کسانی که تابع او هستند قائل به این نکته هستند این است که همانند عین خارجیِ مثالیِ یک واقعهٔ طبیعیه ـ منظور

از خارج، تحقق در عالم خارج است نه در عالم دنیا! بر خلاف مسائل اعتباری که در عالم ذهن است ـ که او را یا در حضور مشاهده می‌کنیم یا در خواب می‌بینیم یا در مکاشفه احساس می‌کنیم، همانند آن عین مثالی که با همان تعیّن خارجی جسمیه عینیت دارد، یک عین خارجی و یک حقیقت خارجی و یک واقعهٔ تکوینی داریم که آن واقعه و حقیقت تکوینیه عبارت از آن صورت ملکوتی آن نوعی است که این حقایق جزئیهٔ خارجیه همه زیرمجموعهٔ آن صورت ملکوتی هستند و همه به این کیفیت درمی‌آیند؛ یعنی همه بر این نسق درمی‌آیند، شکل و وضع و خصوصیات آنها این‌طور است و برگشت این خصوصیات، وضع، کیف، اعراض، عوارض و اینها به یک واقعیت ذاتیه است که آن واقعیت ذاتیه یک حقیقت خارجیهٔ کلیه است، ـ کلی نه به معنای کلی منطقی ـ یک کلی طبیعی است که این کلی طبیعی مانند ماهیت ـ نه مثل ماهیت ـ جنبهٔ سِعی دارد برای اینکه اصناف و افراد متفقةُ الحقیقةِ و النوعیة و مشترکةُ الحقیقةِ و النوعیة را در آن تعریف خودش

قرار بدهد.

همان‌طور که وقتی شما «انسان» می‌گویید، همهٔ افراد انسان اعمّ از اشخاص مختلف، ملل مختلف، زن و مرد، پیر و جوان، کودک، رضیع، عالم و جاهل با الوان و اشکال مختلف را دربر می‌گیرد بدون اینکه شما احساس کنید که انسانیت یکی بر دیگری [غلبه دارد]! بله، در علم و معرفت و کمال و اینها احساس کم و زیاد هست ولی در صدق آن عنوان کم و زیاد ندارد. من‌باب‌مثال شما برنج اعلای کیلویی سه هزار یا چهار هزار تومانی را هم بگیرید ـ ما آن زمان‌ها برنج را کیلویی شش تومان؛ شش‌تا تک تومان می‌گرفتیم! الآن برنج چند هزار تومان شده است؟! چند برابر شده است! زیاد [تغییر نکرده است]! ـ با آن خرده برنجی که با آن آش درست می‌کنند، هردوی اینها برنج است. یعنی وقتی که شما به این ظرف نگاه می‌کنید، آن نوعیت برنج بودن را بر آنچه که قیمت آن بالاتر است بیشتر حمل کنید بلکه هردو را به یک دید نگاه می‌کنید و سر سوزنی تفاوت نمی‌کند، این برای چیست؟! برای این است که ماهیت بر همهٔ اینها صدق می‌کند.

حالا آن ماهیت، ماهیت مبهمه می‌شود. آن ماهیت ماهیت مبهمه است و یک انتزاع عقلی است که به‌واسطهٔ مشاهدهٔ صور مختلفهٔ خارجیه با اتحاد در خاصیت و ذاتیات، انسان این حقیقت ماهیه را خلق و اختراع می‌کند. خلق فقط منحصر به خدا نیست بلکه ما هم بلدیم خلق کنیم! ما این حقیقت نوعیه را خلق می‌کنیم و هرچه را که می‌تواند در زیرمجموعهٔ این حقیقت نوعیه قرار بدهد را داخل در تحت این حقیقت نوعیه می‌کنیم و این یک ماهیت اعتباریه مثل همین می‌شود منتها به‌صورت عینی نه به‌صورت انتزاعی؛ به‌صورت علمی و عینی که بعضی تعبیر به علم عنائی کرده‌اند و بعضی مانند این افراد تعبیر به مثل افلاطونی کرده‌اند.

بنابراین ما نباید در اینجا خیلی استیحاش کنیم بر اینکه این مثل افلاطونی یک امر چرت و پرتی است و اصل و حساب و کتاب ندارد. همان کیفیتی که بقیهٔ حکما نسبت به علم ربوبی در علم ربوبی قائل به اجمال هستند که از آن مقام اجمال، آن علم تفصیلی خارجی نسبت به اعیان خارجی پیدا می‌شود، این

افراد همان مسئله را به شکل کلی مطرح کرده‌اند و گفته‌اند که علاوه بر اینکه علم نسبت به حقایق خارجیه در علم ربوبی وجود دارد و تمام این جزئیات خارجیه به‌صورت علمیه در آن علم ربوبی وجود دارد و این وجود علم ربوبی به علم عنائی، منافاتی با اجمال قبل از تفصیل آن ندارد، همین‌طور آن علم عنائی نسبت به آن حقیقت خارجیه در تحت یک علم عنائی دیگری است که آن علم عنائی علم کلی نسبت به این صورت و نسبت به صورت‌هایی است که در این حقیقت نوعیه باهم شریک هستند.

اگر قرار باشد اجمال مخلّ علم کلی نسبت به حقایق خارجیه باشد، علم عنائی نسبت به این حقیقت هم دارای اجمال است و آن اشکالی که در آنجا هست در اینجا هم پیدا می‌شود درحالی‌که شما قائل به علم عنائی هستید و قبل از خلق اشیاء و قبل از مقام تفصیل قائل به علم ربوبی هستید، در مقام هوهویت قائل به علم ربوبی و علم عنائی هستید؛ در آنجایی که لا اسم و لا رَسم هست باز حقیقت علمیه در آنجا وجود دارد نه‌اینکه آن حقیقت علمیه با تصور مقام هوهویت از پروردگار منتفی و جدا می‌شود و

بعد دوباره خدا از یک جا درمی‌آید و این علم را به خودش می‌چسباند و مقام واحدیت می‌شود که آن الله و استجماع مسائل و اینها است! به‌اصطلاح آقایان در عین آن قضیهٔ هوهویت و مقام اجمال، نمی‌توانیم نفی کنیم و از خدا سلب کنیم. سلب کردن و نفی کردن با التزام به اختلاف رتبه دوتا است!

بله، ما برای مقام هوهویت مرتبه‌ای اعمق و ابطن و ارقّ نسبت به مراتب ظاهری معتقدیم که آن قضیهٔ هوهویت یک مرتبهٔ اعلایی از مراتب ظهوری اسماء و صفات کلیهٔ ذاتیه است و نسبت به این شکی نیست ولی صحبت در این است که آیا در همان مرتبهٔ هوهویت، انتفاء وصف و اسم است یااینکه در همان مرتبه تلازم اسم و وصف همراه با آن ذات است، کدام‌یک از این دوتا است؟! نمی‌توانیم قائل به انتفاء و عزلت و بینونیت بین اسماء و صفات و مرتبهٔ هوهویت بشویم، اگر قائل بشویم پس از کجا آمده؟! دراین‌صورت بحث ترکب و امثال‌ذلک و توالی فاسد خودش مطرح می‌شود.

مرتبهٔ علیت و اولویت علت نسبت به معلول یک

مرتبهٔ عادی و یک مسئلهٔ ظاهری است و قطعاً تا شخص و ذات نباشد، علمی نخواهد بود و قطعاً تا ذاتی نباشد قدرتی نخواهد بود و قطعاً تا ذاتی نباشد کتابت و خطاطی نخواهد بود، باید قبل از همهٔ اینها وجود ذات و نسبت او را درنظر گرفت ولی صحبت در این است که چه زمانی بوده است که ذات منعزل از اینها بوده است؟! صحبت در این است. وقتی که یک خطاط دارد خط می‌نویسد، آن وقتی که دارد خط می‌نویسد فقط خطاط نیست بلکه آن وقتی که دارد ناهار می‌خورد هم خطاط است و آن وقتی که دارد نماز می‌خواند هم خطاط است و آن وقتی که دارد می‌خوابد هم خطاط است، در همهٔ اوقات خطاط است منتها ظهورش همان وقتی است که می‌نشیند و کاغذ و قلم به دست می‌گیرد و آن مرتبهٔ باطن خود را به ظهور درمی‌آورد؛ باطن بوده، همیشه بوده و همیشه با او همراه بود و خواهد بود تا وقتی که می‌خواهد بمیرد!

ترتب مظاهر اسماء و صفات بر حیثیت ذاتیه

این مظاهری از اسماء و صفات که دارید مشاهده می‌کنید همه مترتب بر یک حیثیت است و آن

حیثیت، حیثیت ذاتیه است و آن ذات تا وقتی که بوده متصف به علم بوده است درحالی‌که ما ذات را علت برای علم می‌دانیم نه معلول و نه مساوق! آنچه که مساوق است مرتبهٔ حیات است ولیکن علم و قدرت این‌طور نیستند و اینکه این سه‌تا را از اسماء می‌دانند، این‌طور نیست و فقط همان حیات جنبهٔ تساوی با ذات دارد ولی علم و قدرت نه؛ یعنی ذات علت برای حیات نیست بلکه ذات علت برای علم و قدرت است ولی حیات تساوی است و حیات آن نفس الوجود و نفس الاِستقراری است که مترتب بر خود ذات است و تصور خود ذات مساوقٌ لِتصوّرِ الحیاة و تصوّرُ الحیاة مساوقٌ لِتصوّرِ الذات ولی تصور علم مساوق با تصور ذات نیست. تا می‌گوییم: فلانی عالم است، فلانی مقدّم بر علم می‌شود. تا می‌گوییم: فلانی قادر است پس ذات فلانی مقدّم می‌شود گرچه آن ذات جدای از قدرت نیست ولی در مرتبهٔ اعتبار، آن ذات مقدّم بر مسئلهٔ قدرت می‌شود اما مسئلهٔ حیات این‌طور نیست.

پس ما در قضیهٔ علیت باید به این مسئله توجه

کنیم؛ نفس معلول در علت گنجانده شده و در آن قرار گرفته است. این کلام افلاطون که می‌فرماید که تمام اینها عبارت از یک صورت نوعیه است، برگشت این قضیه به این است. حالا من این جلسه این را عرض می‌کنم و جلسهٔ بعد وارد بحث خود مرحوم شیخ و اشکالی که مرحوم آخوند بر مرحوم شیخ و اینها می‌کند می‌شوم. افلاطون می‌خواهد این را بفرماید که چه عاملی پیدا شده است که همهٔ آدم‌ها مثل همدیگر هستند؟! کشکی که نمی‌تواند باشد! بالأخره یک چیزی بوده است، چه عاملی هست که ما می‌بینیم زید و عمرو [مثل هم هستند]؟! فرض کنید این دختر است و افکار انسانی دارد، پسر است و افکار انسانی دارد، پیر است و افکار انسانی دارد، جوان است و افکار انسانی دارد و کوچک و بزرگ است و افکار انسانی دارد؟! خصوصیاتی را که مشاهده می‌کنیم، همهٔ اینها مثل همدیگر هستند، باید یک علت داشته باشد گتره که نمی‌شود باشد! اگر از نظر ریاضی به حساب محاسبهٔ احتمالات هم باشد باز ما را به این قضیه می‌رساند که باید یک عامل مشترکی در اینجا وجود داشته باشد که آن عامل

مشترک همان حقیقت نفس ناطقه است؛ آن نفس ناطقهٔ بدون شکل.

برای خیلی از افراد هم پیدا می‌شود و به من هم می‌گویند؛ گاهی اتفاق می‌افتد که انسان یک واقعه‌ای را مشاهده می‌کند ولی در آن واقعه صورت را نمی‌بیند و صورت را احساس نمی‌کند. فرض کنید در مشاهدات ظاهریه یا در منامات و اینها خیلی برای انسان و افراد پیدا شده است و خیال می‌کنم چیز عادی‌ای باشد و ادراکش از این نقطه‌نظر خیلی مقرّب مسئله باشد. مثلاً می‌گوید که فلان شخص را در خواب دیدم ولی صورتش را نمی‌دیدم. خب صورتش را ندیدم از کجا ادراک کردی که اوست؟! یا می‌گوید: جلوی خودم کسی را نمی‌دیدم ولی ادراک می‌کردم او ایستاده و دارد با من صحبت می‌کند! این قضیه از کجا پیدا می‌شود و علتش چیست؟ چرا شما یک هم‌چنین احساسی دارید؟! در اینجا این احساس یک‌قدری از مرتبهٔ مثال جلوتر رفته است؛ در مرتبهٔ مثال صوری، خود آن صورت با عوارض و اعراضش برای انسان تجلی می‌کند ولی

در این احساس، خود آن ذات بدون آن صورت خارجی که ما آن صورت خارجی را می‌بینیم تجلی می‌کند ولی احساس می‌کنید اوست لذا مثلاً می‌گویید: هیچ مشابهتی با پدرت نداشت؟! می‌گوید: نه، اصلاً صورت نمی‌دیدم ولی وجودش را احساس می‌کردم.

مساوق عدم بودن انسلاخ عینیت و جزئیت از یک تقیّد خارجی

حالا یک‌قدری از این دقیق‌تر بشویم! تا اینجا را که جلو آمدیم یک‌خرده دقیق‌تر بشویم؛ این احساسی که برای شما پیدا شده است و یک حقیقت خارجی و تکوینی ـ نه یک حقیقت اعتباری و ذهنی و تخیلی ـ را بدون صورت در اینجا احساس کردید، در عین حفظ جزئیت و حفظ تقیّد، زید را احساس کردید نه عمرو، آیا نمی‌شود که همین احساس بدون آن جزئیت برای شما پیدا شود؟! یعنی احساس انسان و نفس ناطقه‌ای را بکنید بدون اینکه اسم او را زید یا عمرو یا خالد بگذارید؟! شاید بگویید که این فقط به‌عنوان یک ادعا است ولکن این ادعا نیست! گرچه از نقطه‌نظر فلسفی شاید مشکل بتوان به این مسئله رسید که انسان بتواند یک نفس ... چون

همان‌طوری‌که شما می‌گویید: نفس ناطقه، یک تقیّد و جزئیت و عینیتی بر او آمد و دیگر نمی‌توانید عینیت را از او انسلاخ کنید، انسلاخ عینیت و جزئیت از یک تقیّد خارجی مساوقٌ لِعدمه.

ولی صحبت بنده این است که هستند افرادی که به‌واسطهٔ بعضی از مراتب تجرد و حیازت مراتب کلیت یک هم‌چنین مسائل و قضایایی را مشاهده می‌کنند که یک حقیقت خارجیه به‌عنوان نفس ناطقه باعث استجماع همهٔ افراد است. در آن نفس ناطقه شما نمی‌توانید بر آن نفس ناطقه اسم زید یا عمرو یا اسم دیگری بگذارید.

انواع کیفیت وحی

ما در روایات هم در مورد این مسئله مسائلی داریم؛ در یک جا داریم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمودند: جبرائیل که بر من نازل می‌شود به این صورت می‌آید؛ گاهی اوقات جبرائیل به‌صورت دحیهٔ کلبی می‌آید و شخص در کنار پیغمبر می‌نشیند و با پیغمبر صحبت می‌کند و وحی را بر پیامبر القاء می‌کند و بعد می‌رود و افراد هم سؤال می‌کنند که این چه کسی بود کنار شما نشسته بود؟

او همان دحیه بود![1] آنها می‌دیدند. اینجا جایی است که این صورت و این مسئله برای خود آن افراد هم روشن شد. البته این‌طور نبود که همه ببینند بلکه بعضی‌ها می‌دیدند و بعضی‌ها نمی‌دیدند! خب این برای آنها روشن شد.

در بعضی از اوقات رسول خدا با همان صورت مقیدهٔ جبرائیل برخورد و ملاقات می‌کرد و افاضهٔ علم و اینها و القاء وحی می‌شد.[2]

در بعضی جاها داریم که رسول خدا می‌فرمود: جبرائیل آن حیثیت وجودی خود را چنان منتشر کرد که شرق و غرب عالم را گرفت و من او را نمی‌دیدم![3] این چطور می‌شود که باشد؟! یعنی ـ در عین ـ اینکه رسول خدا این احساس عنایت و ولایت و اشراف علمی جبرائیل را می‌کند که تمام غرب و شرق عالم را گرفته است یعنی همهٔ موجودات عالم وجود را که آنها دارای علم و حیات و قدرت هستند، جبرائیل تمام آنها را زیر پر خودش گرفت به‌طوری که این

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۵۸۷.

[2] . الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۲۷، با قدری اختلاف.

[3] . تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷، با قدری اختلاف.

شیشه‌ای که الآن در دست من هست دارای حصه‌ای از مرتبهٔ علم و حیات و قدرت است و پر جبرائیل این را گرفت. این لیوانی که الآن در دست من هست دارای یک خصوصیت علمیه است که برای کسی آشکار نیست، جبرائیل آمد پرش آن را گرفت و همهٔ افراد، حیوانات، ملائکهٔ دیگر، جمادات، نباتات و سایر مراتب عقول و هرجا و هر نقطه‌ای که شما حقیقت علمی‌ای را در آنجا مشاهده می‌کنید را گرفت.

منظور از صور افلاطونیه

از جملهٔ آن گرفتن‌ها خود رسول الله می‌شود، مگر رسول الله مرتبهٔ علمی ندارد؟! این مشاهدهٔ رسول خدا در مرتبهٔ پایین‌تر از آن مشاهدهٔ ذات و نفس است، در آنجا خود جبرائیل در تحت نورانیت و در تحت تجلی و نفس رسول الله است لذا این مرتبه، مرتبهٔ مادون از مراتب نفس در اینجا تلقی می‌شود و در این مرتبه است که وحی نازل می‌شود و در این مرتبه است که صور علمیه می‌آید و در این مرتبه است که خود رسول خدا در تحت این حقیقت علمیه قرار می‌گیرد پس پیغمبر دیگر چه کسی را

می‌بیند؟! هیچ کسی! پیغمبر نمی‌تواند کسی را ببیند و نمی‌تواند ذاتی را ببیند بلکه فقط یک حقیقت علمی می‌بیند؛ به چپ نگاه می‌کند جبرائیل را می‌بیند و به راست نگاه می‌کند جبرائیل را می‌بیند و به هرجا نگاه می‌کند می‌بیند در هر نقطه‌ای که از این واقعه و حقیقت علمیه در آنجا ظهور دارد، در آنجا جبرائیل حضور دارد! نه‌تنها جبرائیل حضور دارد بلکه جبرائیل را می‌بیند. همهٔ عالم جبرائیل می‌شود! نه‌اینکه جبرائیل در این [شیء خاص] حلول کرده است، تمام اشیاء و تمام ذرات و تمام آنچه که هست، همهٔ آنها جبرائیل هستند و هیچ‌کدام با همدیگر تفاوت ندارند. بله تفاوت دارند؛ کم، زیاد، بزرگ، سعه، پایین، کوچک و بالا، اینها همه هست ولی این حقیقت واحده در همهٔ آنها هست. این منظور افلاطون از صور افلاطونیه است؛ یعنی یک واقعه‌ای که در آن واقعه یک حقیقت نوعیه که آن حقیقت نوعیه نسبت به تمام جزئیاتی که جزئیات خارجیه است جنبهٔ سِعی دارد.

حالا إن‌شاءالله روی این قضیه فکر کنید تا جلسهٔ بعد ببینیم که نظر رفقا در این مسئله چگونه است.

تلمیذ: علت خاصی بوده است که جبرئیل به‌صورت دحیه آمده است؟

استاد: اینها مظاهر مختلف وجود است.

تلمیذ: خود رسول خدا این‌طور اراده می‌کردند؟

منظور از ارادهٔ قبل از تعلق مفهوم و حضور ذهنی

استاد: فرق نمی‌کند، اینها همه ارادهٔ رسول خدا است نه‌اینکه نباشد منتها این اراده در مراتب مختلف باطنی است که حتماً لازم نیست که این اراده به مرتبهٔ نفس بیاید، ممکن است این اراده از مرتبهٔ عمیق‌تر از نفس سرچشمه بگیرد و خود انسان از این قضیه‌ای که برای او حاصل شود مبتهج شود اینها اراده‌های خیلی باطنی است که عمیق‌تر از اراده‌هایی است که ما می‌کنیم، اراده‌ای که ما می‌کنیم [این‌طور است که] صورت مثالیه در نفس و قلب می‌آید و اختیار ما بر آن صورت مثالیه تعلق می‌گیرد ولی آن اراده قبل از حضور صورت مثالی است، در آنجا مسئلهٔ اراده پیدا می‌شود و چون ما نسبت به این مسائل اطلاع نداریم طبعاً یک هم‌چنین مسئله‌ای را منتفی می‌دانیم و تصور می‌کنیم که باید همهٔ صور و مفاهیم در ذهن بیاید و در نفس جا پیدا کند و بعد حالا نفس بیاید اینها را در کنار هم بچیند و فرض کنید تصورات و موضوعات و محمولاتی را قرار بدهد و بین آنها ربط

ایجاد کند و بعد حکم و تصدیق به آنها کند و بعد براساس آن تصدیق ترتیب اثر خارجی بدهد. اینها مراتبی است که ما انجام می‌دهیم ولکن قبل از آنها هم مراتبی از اراده هست که آن اراده‌ها کیفیت حضور مفاهیم را تعیین می‌کنند! اینجا خیلی عجیب است که قبل از اینکه یک مفهوم در ذهن بیاید، آن اراده می‌آید و اراده می‌کند که اصلاً چه مفهومی در ذهن بیاید!

منظور از روایت «إذا شاءُوا عُلموا»

وقتی می‌گوییم امام علیه‌السّلام «**إذا شاءوا عُلموا**»[1] منظور این ارادهٔ اوست نه ارادهٔ بعد از حضور ذهنی! بعد از حضور ذهنی که آمده است و دیگر «**إذا شاءوا عُلموا**» مفهوم ندارد! ارادهٔ قبل از تعلق مفهومی و حضور ذهنی و قبل از تصور ذهنی و تصدیقات ذهنیه است، آن ارادهٔ قلبیه است که امام اراده می‌کند و این مفهوم را در ذهن نمی‌آورد و وقتی می‌گوید: نمی‌دانم، راست می‌گوید که نمی‌داند. اصلاً در ذهنش نمی‌آورد! دیده‌اید وقتی که یک

---

[1] . الکافی، ج ۱، بابُ أنَّ الأئِمَّةَ علیهم‌السّلام إذا شاءوا أن یَعلَموا عُلِّموا، ص ۲۵۸.

قضیه و واقعهٔ تلخی برای بعضی از افراد اتفاق افتاده است که تکرارش دائماً آنها را به‌هم می‌ریزد و تا می‌خواهید بگویید، می‌گوید: «آقا اصلاً نگو نگو نمی‌خواهم به ذهنم بیاورم»؟! الآن اینکه می‌گوید: نگو نگو، هنوز به ذهنش نیامده است و اگر به ذهن بیاید دیگر نمی‌گوید: نگو، می‌گوید که خب بگو چون دیگر در ذهنم آمده است؛ می‌خواهی بگو و می‌خواهی نگو، بالأخره این دیگر برای من یادآوری شد. نه! فقط آن را در صندوقچهٔ ذهن ـ منظور از ذهن همان حضور ذهنی است ـ و در ذاکرهٔ خودش نگه داشته و روی آن‌هم یک پوششی انداخته است و نمی‌خواهد درِ صندوق را باز کند، شما تا می‌خواهید درِ صندوق را باز کنید می‌گوید: نه انجام نده، اصلاً نمی‌خواهم این به‌دست بیاید.

الآن وقایعی که برای افراد پیش آمده است، فرض کنید ده سال پیش مسائلی پیدا شده و یک شخص از بعضی‌ها ناراحتی‌هایی دیده که اصلاً اینها را فراموش کرده است و اگر بخواهد به‌خاطر بیاورد دوباره روز از نو و روزی از نو! دوباره این کدورت‌ها پیدا

می‌شود و افراد هم نمی‌گویند که آقا رها و فراموش کن یا در روایات هم نداریم که انسان باید بگذرد و به‌خاطر نیاورد، این را داریم که اصلاً به‌طورکلی [یاد] نکند. علت اینکه می‌گویند: وقتی غیبت کسی را کردی به او نگو همین است! اگر یک وقتی غیبت کردیم و به گوشش نرسیده است، برسد دیگر نمی‌رود ... همهٔ افراد این‌طور نیستند که [فراموش] کنند، بعضی‌ها تا آخر عمر هم نگه می‌دارند! انگار همه چیز باید [محفوظ] باشد، در صندوقشان باز است! در صندوق عقبشان باز است! هرچه می‌گوییم که بابا هر کاری کرده است دیگر فراموش کن، می‌گوید: من نمی‌توانم فراموش کنم، چه‌کار کنم؟! نمی‌توانم فراموش کنم! بعضی‌ها هستند یک هم‌چنین قدرتی دارند یا نفس آنها یک نفس مستعدی است که بخواهند یک چیزی را از ذهن خودشان ببرند [راحت این کار را انجام می‌دهند]!

بنده با افرادی [برخورد] داشتم که مثلاً راجع به قضیه‌ای از آنها سؤال کردم و گفتند: نمی‌دانیم. هرچه سؤال کردم و گفتم که بابا مثلاً چند ماه پیش این قضیه اتفاق افتاد، می‌گوید: من اصلاً چیزی را که

بخواهم از ذهنم ببرم می‌برم. بله، اگر خیلی بنشیند فکر کند و تعمق کند، یک چیزهایی پیدا می‌شود و یک چیزهایی [به ذهن] می‌آید ولی می‌توانند خودشان را نسبت به یک قضیه که اتفاق افتاده است بالکل جدا کنند!

چقدر خوب است که این‌طور باشد؟! آدم خوبی‌هایی که از افراد می‌بیند در صندوق عقبش نگه دارد ـ صندوق عقب یا صندوق جلو، فرقی نمی‌کند! ـ و درِ صندوق را همیشه باز نگه دارد و بدی‌هایی را که از افراد می‌بیند، درش را ببندد. [واقعاً این‌طوری چقدر مسائل حل می‌شود]! خب دیگر در خیلی از اوقات نمی‌شود و مسئله این‌طور هست ولی برای اولیاء خدا یک هم‌چنین مطلبی هست؛ فرض کنید شخصی کار خلافی انجام داده و او را متأثر و ناراحت کرده است و بعد من‌باب‌مثال آن ولیّ خدا او را بخشیده یا خود او توبه کرده یا او گذشت کرده است، فردا که پیش او می‌رود، وقتی که نگاه می‌کند اصلاً آن ولیّ خدا نمی‌داند که او دیروز [کاری] انجام داده است! دیروز انجام داده است! حالا ما تصور می‌کنیم

که اینها مسائلِ مربوط به قضایای یک سال پیش و دو سال پیش و اینها باشد! ولی آن کاری را که می‌توانیم با یک واقعه که در ده سال پیش اتفاق افتاده است انجام بدهیم، این ولیّ خدا همان کار را با کاری که در یک ساعت پیش اتفاق افتاده است انجام می‌دهد!

برخوردهای مختلف اولیاء با انسان

ولیّ خدا این است! وقتی حر پیش امام حسین علیه‌السّلام می‌رود، انگارنه‌انگار که اصلاً او آمده و جلویش را گرفته است، اصلاً و ابداً! اصلاً به ذهن امام حسین هم خطور نمی‌کند که یک روزی او آمد و جلوی ما را گرفت و راه را برگرداند، امام همین است! ﴿أُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ﴾[1] همین است. وقتی ارادهٔ امام تعلق بگیرد سیئهٔ او تبدیل به حسنه می‌شود و پاک می‌شود؛ پاک پاک! پیش امام می‌آید ولی خودش دارد از خجالت می‌میرد! لابد ـ نمی‌دانم، خدای نکرده بیخود از پیش خودمان یک چیزی نگوییم ـ وقتی حر با آن کیفیت

---

[1] . سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۲۳۳:
«این چنین بندگان صالح و با ایمانی، خداوند بدی‌های آنان را به خوبی تبدیل می‌کند.»

پیش امام حسین می‌رفت و کفشش را آن‌طور کرده بود، با خود می‌گفت: اصلاً من را راه نمی‌دهند و حضرت اباالفضل علیه‌السّلام با آن شمشیرش قبل از اینکه [امام را ببینم] من را دو نصف می‌کند که آخر فلان فلان شده تو همهٔ کارها را کردی و حالا انگارنه‌انگار، تشریف آوردی؟! بفرمایید یک گوسفند هم برای شما قربانی کنیم و چه‌کار کنیم! قبلاً خبر می‌دادید تا اینجا طاق‌نصرت می‌بستیم! ولی وقتی که پیش امام حسین علیه‌السّلام می‌رود، [حضرت می‌فرماید:] شما چه‌کار کردی؟! مسئله‌ای نیست، چه بوده است؟! به اینجا آمدی؟! تشریف بیاورید. [حر می‌گوید:] یا ابن‌رسول‌الله من این کار را کردم. [حضرت می‌فرماید:] تو چه موقعی انجام دادی؟! چه موقعی یک هم‌چنین چیزی انجام دادی؟! یعنی واقعاً حضرت به او می‌گوید که تو چه موقع انجام دادی؟! امام حسین اصلاً در نفس خود نمی‌بیند که این حر یک روزی این کار را کرده است! چرا؟! چون الآن حر برگشته است و این وجود جدید در اینجا احساس و ملموس می‌شود! وجود

جدید و حضور جدید و نفس ناطقهٔ جدید! این حر غیر از آن حر است و فرق می‌کند. الآن این حر نه آب را سد کرده و نه با لشگر آمده و نه چیز کرده است، چون برگشته است! وقتی برگردد «**يَومَ وَلَدَتهُ أُمُّهُ**»[1] [می‌شود]؛ در مورد کسانی که گناه می‌کنند داریم. و این دیگر خیلی جای بسط و صحبت و اینها است.

لذا اگر انسان بخواهد ورزش ذهنی و نفسی کند، این قضیه مسئله‌ای است که اتفاقاً به راه انسان هم کمک می‌کند که اصلاً به‌طورکلی همیشه با وجود فعلی افراد برخورد کند نه با وجود سابقی و قبلی آنها! مگر اینکه یک چیزی و یک ریگی به کفشش باشد که خب آنجا دیگر مسئله طور دیگر است.

اللهم صل محمد و آل و محمد

---

[1] . الکافی، ج ۴، ص ۲۵۳.